

بررسی دیدگاه‌ها و اندیشه‌های انتقادی متفکران مسلمان ایرانی در خصوص غرب و ارتباط جمعی

دکتر سیدرضا نقیب السادات
(بخش دوم)

انتقاد از غرب و عملکرد رسانه‌های جمعی در کشور قدمتی بش از یک قرن دارد و از انتقاد از حضور بیگانگان در کشور آغاز شد، سپس بحث‌های افکار عمومی و توجه بدان و مشارکت مردم مطرح گردید و پس از آن مطبوعات را نیز دربر گرفت.

در این بررسی به دنبال طرح این دیدگاه‌های انتقادی متفکران مسلمان ایرانی هستیم. البته لازم به ذکر است که با توجه به گستره‌ی این مباحث از ذکر تمام دیدگاه‌ها خودداری می‌گردد و صرفاً به طرح دیدگاه‌های متفکران ذیل پرداخته خواهد شد که بر حسب تقدم و تأخر زمان عبارتند از:

۱- سید جمال‌الدین اسدآبادی

۲- آیت‌الله شیخ محمد حسین نائینی

۳- جلال آل احمد

۴- دکتر علی شریعتی

۵- استاد شهید مرتضی مطهری

در بخش نخست، دیدگاه‌های سید جمال‌الدین اسدآبادی، آیت‌الله شیخ محمد حسین نائینی و جلال آل احمد را مورد بررسی قرار دادیم؛ از این پس به ارائه‌ی دیدگاه‌های سایر متفکران مسلمان می‌پردازیم.

دکتر علی شریعتی

دکتر علی شریعتی از دیگر متفکران این بررسی است. وی در جمع آثار خود به نوعی مسئله‌ی فرهنگ بیگانه و اصالت فرهنگ خودی را مطرح می‌کند و ایران را به نوعی به موقعیت و اصالت خویش دعوت می‌کند. به بررسی برخی از آثار فرعی که همخوان با موضوع بررسی است، می‌پردازیم: دکتر رجایی که بحث مذهب را مطرح می‌کند و روح جمعی نیز اشاره می‌کند: مذهب به هنوان آمیخته‌ای از عقیده و احساس خود زاینده‌ی فرهنگ است و چون در عین حال دارای رسالت و عامل حرکت علوم، ادبیات و هنر و شیوه‌ی زندگی و اخلاق و رفتار جمعی موجب می‌شود و این عوامل آثار عمیق



و انکارناپذیری را در آنچه «شخصیت» و «روح جمعی» یک ملت می‌نامیم، بجا می‌گذارد که بر حسب آن که کدامیک از این دو - شخصیت تاریخی یا عقیده‌ی مذهبی - قوی‌تر باشد، درجه‌ی این تأثیر متفاوت است. دکتر علی شریعتی در جای دیگر در خصوص غرب می‌گوید: غرب از آغاز سلطه‌ی امپریالیستی خود را با یک نوع اکسیدانتالیسم فرهنگی (Occidentalismecultiel) توجیه کرد. بدین معنی که چنین وانمود کرد که اساساً غربی دارای مغر عقل و صاحب قدرت منطقی و استعداد تکنیکی و روح سازمان‌دهی و مدیریت است و این ادعا را با تفسیر و تحلیل‌های ویژه‌ای از تاریخ تمدن غرب که آتن قدیم را به پاریس و لندن و... فعلی متصل می‌کرد، توجیه می‌نمود. چنانکه جنگ ایران و یونان را حتی برای دانش آموزان مدارس خود به عنوان جنگ یونانیان و بربرها معرفی می‌کنند و چنین تفسیر می‌نمایند که اگر یونانیان شکست خورده بودند، تمدن بشری طعمه‌ی وحشی‌گری شده بود و حتی متفکر آزادی‌خواه و انسان دوست معروفی چون ارنست رنان در قرن نوزدهم می‌گفت: این که جمعیت اروپا کم است و تولید نسل سفید پوست غربی چند برابر کمتر از نسل نژادهای آسیایی است، به این علت است که چون در کار تولید و صنعت و مدیریت و تشکیلات اساساً شماره‌ی کارفرمایان و رهبران کمتر از شماره‌ی کارگران است. طبیعت برای تعدیل و تأمین این نسبت چنین اختلافی را به صورت یک قانون علمی در توالد و تناسب نوع بشر ایجاد کرده است و از شرقی یک نژاد فعله ساخته است. (۳)

وی در جای دیگر می‌گوید: براساس همین فرضیه‌ی برتری انسان غربی این فکر نیز تبلیغ می‌شود که اصولاً تمدن و فرهنگ غربی تمدن و فرهنگ منحصر به فرد نوع انسان است.

این دیگر فرهنگ‌ها و مدنیت‌ها که «بدوی» (Primitive) و تاریخی (Historique) اند، باید خود را در برابر سلطه‌ی جهانی آن قربانی کنند و محو شوند و فقط در موزه‌ها نگهداری شوند و بنابراین بزرگ‌ترین رسالت انسانی در عصر جدید، اشاعه‌ی این فرهنگ در سطح همه‌ی ملت‌ها و اقوام کره‌ی زمین است و هر کس را در جهان باید براساس الگوها و استانداردهای غربی تربیت کرد و چون رستگاری انسان امروز تنها در ترک ارزش‌های سنتی و تاریخی و ویژگی‌های ملی و مدنی و بومی خویش و تشبیه به انسان غربی است، بنابراین مسحیت و استعمار باید با همدستی یکدیگر همه‌ی ملت‌ها را نجات بخشد و به سوی تمدن مصنوعی و مادی سوق دهند. بر این اساس نهضت تشبیه به غربی یا Assimilation در جهان به خصوص آسیا و آفریقا آغاز گردید که چون طوفانی وزیدن گرفت و برج و باروی تعصب را که بزرگ‌ترین و قوی‌ترین حفاظ‌های وجودی ملت‌ها و فرهنگ‌ها بود، فرو ریخت و راه برای نفوذ غربی و ویرانی ارزش‌های تاریخی و سنتی و اخلاقی ملت‌های شرقی باز شد و مردم ما در برابر آن بی‌دفاع ماندند و شگفتا که پیش‌قراولان این هجوم در میان ملت‌های ما روشنفکران متجدد از متن خود مردم ما برخاستند و با شعارهایی چه تازه و جالب. جهان وطنی، اصالت انسان، خانواده بشری جهان‌بینی باز، انترناسیونالیسم، لیبرالیسم، مدرنیسم و... (۴)

دکتر در جای دیگر همین کتاب می‌گوید: «امپریالیسم استعماری با تکیه بر بازار جهانی اکسیدانتالیسم با تکیه بر فرهنگ جهانی و مارکسیسم براساس تکیه بر طبقه‌ی جهانی رسالت میسیون‌های مذهب کلیسا را در استقرار یک حکومت جهانی بر محور قدرت پاپ در اشکال دیگر و از راه‌های گوناگونی و حتی متضاد تکمیل کردند و با قدرت و سرعت تازه‌ای وسعت بخشیدند. به طور کلی مدرنیسم و مارکسیسم در دو جبهه و از دو سوی مختلف آنچه را که شخصیت

وجودی یا خویشتن تاریخی ملت‌ها می‌نامیم، مورد هجوم قرار دادند. مدرنیسم بیشتر ناخودآگاه و غیرمستقیم، اما عملاً ملت‌ها را تغییر می‌داد و از ایرانی، شرقی، مسلمان، متجددانی می‌ساخت که وقتی می‌گفتند ما با فرهنگی و تمدن و سطحی آن بیشتر احساس قرابت و خویشاوندی و مشابهت می‌کردند تا با فرهنگ و تمدن خود ما!»

می‌بینیم که آنچه را به عنوان مثال در این موارد آوردیم، خود می‌تواند به عنوان موضوع تلقی گردد؛ به این معنی که مستقیماً احساس می‌شود که فرهنگ خود تکنولوژی و فلسفه، علم، ادبیات و هنر و مذهب و اخلاق و... نیست. این‌ها عناصری زنده‌ی تمدن‌اند، اما مجموعه‌ی این عناصر در توالی تاریخ مشترک یک گروه انسانی به گونه‌ای شکل می‌گیرند و ترکیبی می‌یابند که ماهیت وجودی این گروه را در برابر دیگر گروه‌های انسانی تشخیص می‌بخشد و از این ترکیب روحی آفریننده می‌شود که افراد یک جمع را به صورت اعضای یک پیکر به یکدیگر ارتباط ارگانیک و حیاتی می‌دهد و همین روح است که به این پیکر نه تنها وجودی مستقل و مشخص، بلکه نوعی زندگی می‌بخشد که در طول تاریخ و در قبال دیگر پیکرهای فرهنگ و معنوی بدان شناخته می‌شود. چه این روح در رفتار جمعی، روال اندیشه، عادات اجتماعی، عکس‌العمل‌ها و تأثیرات انسانی در برابر طبیعت و حیات و رویدادها احساسات و تمایلات و آرمان‌ها و عقاید و حتی در کلیه‌ی آفرینش‌های علمی و فرهنگی و هنری وی و به طور کلی در تمامی جلوه‌های مادی و روحی زندگی انسانی او محسوس و ممتاز است.

با این تعریف در چنین تلقی‌ای از ملیت و فرهنگ، نه تنها همه‌ی ابهام‌ها و تضادهایی که میان ملیت، فرهنگ، تمدن، مذهب، ایدئولوژی و اصالت انسان (اومانیزم) اندیشه را رنج می‌دهد، به کناری می‌رود، بلکه ارزش‌های بزرگ و استواری را که تکیه‌گاه کسانی است که برای ملیت و فرهنگ ملی در جامعه‌ی بشری و بینش تاریخی و به ویژه در درگیری‌های استعماری و ایدئولوژیک امروز اصالت قائل‌اند، آشکار می‌سازد. (۵)

به بررسی دیگر آثار دکتر می‌پردازیم:

دکتر شریعتی تحت عنوان الیناسیون در کتاب فرهنگ لغات (۶) به مباحثی در زمینه‌ی بی‌هویتی در برابر فرهنگ بیگانه می‌پردازد و می‌گوید: معنی لغوی الینه یعنی جن زده (مجنون) یعنی کسی که جن در او حلول کرده و خصلت جن را به جای شخصیت خود و وجود انسانی خود احساس می‌کند. بحث الیناسیون را اول هگل در ایده‌آلیسم خاص خود، بعد سوسیالیست‌های اخلاقی هگل در بورژوازی و پول‌زدگی انسان بورژوا و بعد مارکس که ابتدا جزء شاگردان هگل و سپس جزء سوسیالیست‌های اخلاقی آلمان بود، در فلسفه‌ی تاریخ و نظام طبقاتی و استثمار و شکل کار تولیدی و روابط ناهنجار انسانی در جامعه‌ی ضد انسانی در برابر مفهوم انسان تمام و سپس مارکس شناس معروف معاصر فرانسوی «هانری لوفورد» نیز به گونه‌ای عمیق و فلسفی اگزستانسیالیسم از «کارگه» در قرن ۱۹ تا «یاسپرس» و به خصوص «هایدگر» و به گونه‌ی تازه‌ای «ژان پل سارتر» مطرح کرده‌اند. الیناسیون به صورت‌های مختلفی صورت می‌گیرد:

۱- الیناسیون به وسیله‌ی ابزار کار؛
 ۲- الیناسیون در برابر فکر و فرهنگ بیگانه، منظور این است که افکار و عقاید و ارزش‌ها و فرهنگ‌هایی که زائیده‌ی خصوصیت نژادی، تاریخی، جغرافیایی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خاص و تجلی مشخصات بنیادی یک جامعه یا یک زمان هستند؛

۳- الیناسیون به وسیله‌ی قوی‌تر؛

۴- الیناسیون به وسیله‌ی احساس؛

۵- الیناسیون به وسیله‌ی اعتقاد؛

۶- الیناسیون در برابر پول؛

۷- الیناسیون در برابر زهد مسیحی؛

امپریالیسم چیست؟ امپریالیسم از کلمه‌ی آمپیر است که کلمات امپراطور و امپراطوری از همان ریشه در فارسی متحمل است. امپراطوری عبارت است از یک سازمان واحد سیاسی که در آن ملل گوناگون و کشورهای مختلف ادغام شده‌اند و فرق امپراطوری با دولت این است که دولت فقط واحدی است که به یک ملت یا یک کشور حکومت می‌نماید، لکن

امپراطوری یک سازمان سیاسی است که بر چند کشور حکومت می‌کند، بنابراین اسلام یک امپراطوری است. حکومت اسلام را حکومت امپراطوری می‌گویند. امپریالیسم سه جنبه دارد:

۱- وجهه اعتقادی و مذهبی؛

۲- وجهه نظامی و سیاسی؛

۳- وجهه اقتصادی؛

امپریالیستی که وجهه مذهبی دارد مثل اسلام. یک مذهب جهانی است که یک حالت امپریالیستی دارد. بدین معنی که از مرز نژادی خویش خارج می‌شود. یعنی ملت‌های مختلف از نژاد زرد، سیاه، سامی، ترک، بربر، هندی و ایرانی را در قالب خود ریخته، بدون آن‌که به مرز نژادی توجه داشته باشد؛ اما دین یهود این‌طور نیست و فقط دین مخصوص ملت یهود است. امپریالیسم سیاسی، امپریالیسمی بوده که در طول تاریخ وجود داشته و از معروف‌ترین این نوع امپریالیسم، یکی ایران و دیگری روم است که همواره بر سر ارمنستان در حال جنگ بوده‌اند. گرفتن ارمنستان از لحاظ منابع اقتصادی برای ایران و روم ارزش نداشته و فقط به خاطر پرستیژ نظامی و سیاسی بوده است و هر دو کشور سر آن له شده‌اند. به طوری که اسلام با لش آن‌ها روبرو شده است.

پس امپریالیسم سیاسی و نظامی در طول تاریخ وجود داشته و مسئله‌ای کهنه‌ای است و اصولاً در ذات غالب قدرتهای نظامی بزرگ در طول تاریخ این خاصیت موجود بوده است.

امپریالیسم اقتصادی: از موقعی که ماشین به وجود می‌آید و سرمایه‌داری رشد می‌کند و حالت تجاوز می‌گیرد، امپریالیسم اقتصادی به وجود می‌آید. یعنی قبلاً انسان حالت امپریالیستی داشت و حالا خود ماشین حالت امپریالیستی دارد و نمی‌تواند در مرزهای بومی خودش بماند. زیرا ماشین جبراً باید تصاعدی تولید کند، در حالی که انسان تصاعدی مصرف نمی‌کند. پس در قرن ۱۹ امپریالیسمی که با شعار استعمار وجود دارد اقتصادی است، هر چند عوامل سیاسی و نظامی هم وجود دارد؛ لکن این عوامل سیاسی و نظامی ابزار عوامل اقتصادی هستند که موظفند مقاومت‌های محلی را از بین ببرند.

امپریالیسم سیاسی و نظامی روی جاه‌طلبی بوده و جنبه‌ی اخلاقی داشته است و با امپریالیسم با بینش امروزی که ۱۰۰ درصد اقتصادی است، فرق دارد. دلیلش هم این است که فلسفه و سیاست امروز مبنای اقتصادی دارد و علتش هم ماشین است که انسان را به امپریالیسم می‌کشاند.

اما به عقیده‌ی ما، غرب در قبال ما ایرانی‌ها و مسلمان‌ها به انکار فرهنگی سنتی نپرداخته تا ما در مقابل به اثبات آن بپردازیم، بلکه او به شدت بدان تکیه می‌کند و حتی در مواردی اغراق‌آمیز اما انحرافی! یعنی چهره‌ای از فرهنگ و تمدن و تاریخ یعنی شخصیت ما به ما ارائه می‌دهد که خود می‌خواهد. این است که اثبات مطلق وجود فرهنگی و بازگشت به خویش‌سنتی برای ما مسئله‌ای را حل نمی‌کند؛ بلکه ممکن است زمینه را برای سوء استفاده‌های جدید غرب مساعدتر کند و به عنوان احیای سنت‌های قومی و رسوم و آداب عادات بومی و ارثی، ما را به نوعی ارتجاع جدید بکشاند و آثارش اکنون به شکل «امل بازی‌های اطواری و کهنه‌پرستی‌های ادائی و رواج عوام‌نمایی‌های بی‌مزه فرهنگی مآبانه» که یک نوع تناقض از جانب در اندیشه و رفتار مقلد ناشی غرب‌زده است. و شرق‌زدگی دروغین همان تیبی که هر چه را «استاد ازلی»‌شان بگویند و بکنند، ناخودآگاه می‌کند و می‌گوید و تا آن‌ها گفتند سرکه شیرین است، دهن این‌ها واقعاً آب می‌افتد و شیرینی‌اش را حقیقتاً حس می‌کنند و این بازگشت به سنت که آن را می‌توان «ارتجاع نمایی آمریکائی» نامید، امروز به عنوان بازگشت به خویش‌سنتی در قالب می‌کنند که استعمار جدیدی است و چه زشت!

او در فصل اخیر حیاتش مسلمان شده است و اخیراً بر اسلام علی‌الوجه همان «خویش‌سنتی» ما است. ما در برابر غرب، در برابر استعمار فرهنگی، در برابر ارتجاع فعلی، در برابر مذهب کنونی، در برابر جهل و ضعف و خواب و تحزیر سنت و تعصب کور و تجدد دروغ در برابر همه‌ی این اشخاص بیگانه، باید به او تکیه کنیم، باید به خویش‌سنتی بازگردیم.

وی تحت عنوان ماشین و ماشینیسیم می‌گوید: ماشینیسیم یعنی حکومت نظام ماشینی بر جامعه، خاص دماغ منطقی و عقل و دکارتی غربی است و منافات دارد با دماغ شرقی که احساس و متافیزیکی است و علت و معلول نمی‌فهمد، در

صورتی که غربی جز علت و معلول نمی‌فهمد. سپس تمدن جدید که عبارتست از نظام ماشینی و اقتصادی مال غرب است و سازنده و اداره کننده‌ی آن نیز غربی است. ماشینیسیم ماشینی شدن و نظام کار استثماری و تنظیم و تقسیم ماشین‌گونه‌ی اوقات کار و فرم تکنیکی و مکانیکی یافتن کار انسانی و یک بعدی شدن کار فرد، و این‌که هر فرد تنها حرکت کوچک یک کار را انجام می‌دهد - نه تولید کامل یک کالا را - و در تمام عمرش جز این حرکت تکراری و جزئی و بی‌معنی کار نمی‌کند، موجب می‌شود که انسان در نظام کارهای طبقاتی و استثماری در جامعه‌ی صنعتی الینه بشود. بهترین نمونه‌اش فیلم خوب چارلی چاپلین (عصر جدید) است. ماشینیسیم نظام سرمایه‌داری رقابتی صنعتی است که بر ماشین تحمیل شده و بر انسان نیز و برای نجات ماشین باید ماشینیسیم را در هم شکست.

استاد شهید مرتضی مطهری

از دیگر نظریه‌پردازان و متفکران مسلمان استاد شهید مرتضی مطهری است که وی نیز دارای دید انتقادی نسبت به فرهنگ مادی غرب است و زندگی ماشینی را مورد انتقاد قرار می‌دهد. وی به مباحثی در خصوص غرب می‌پردازد و استعمار غربی را عامل اضمحلال هویت کشورهای جهان سوم می‌داند و همین استعمار را عامل مبارزات رهایی‌ساز برای دستیابی به استقلال می‌داند.



وی در خصوص نفوذ استعمار فرهنگ غربی در کشورهای به خصوص جهان سوم به نقل از «فانون» می‌گوید: فرانتس فانون، نویسنده و جامعه‌شناس آفریقایی که در زمینه‌ی بیداری، شعور ملی در میان ملل آفریقایی، تحقیقات روانی و جامعه‌شناسی جالبی کرده است، به همین نتیجه می‌رسد که عوامل تاریخ و زبان و سنن و شرایط اقلیمی مشترک در بیدار شدن شعور ملی نقش لحظه‌ای دارند نه دائمی. برای مثال به کشورهای اشاره می‌کند که درگیر مبارزه برای استقلال و رهایی از استعمار هستند که در این کشورهای آگاه، آرمان‌های اصلی و اساسی انسان در عوامل نظیر سنت‌ها و تاریخ و زبان مشترک پیاده می‌شوند، ولی به محض وصول بدان هدف‌ها، یعنی در صبحگاه استقلال، باز وجوه تفرقه و تنازع ظاهر می‌شود. اغنیای ملت که تا دیشب برای استقلال جان‌فشانی می‌کردند، پس از استقلال راهشان از توده‌ی فقیر جدا می‌شود. آن یکی در پی کسب و تحکیم مقام و موقع سیاسی و اقتصادی و بهره‌برداری از محرومیت‌ها و رنج‌های گذشته می‌افتد و این یکی به مقاومت و مبارزه برای کسب حقوق خویش و بالاخره جدایی و مبارزه و تفکیک و صف‌بندی جدید و بدین ترتیب همین ملت به دو یا چند طبقه که آرمان‌های متضاد دارند، تقسیم می‌شوند. در حالی که افراد این طبقات همگی دارای یک زبان و یک سلسله رسوم و فرهنگ و تاریخ هستند؛ شواهد بسیاری از مبارزات طبقاتی و مذهبی درون ملت‌های موجود در دست داریم که همگی حاکی عدم اصالت دائمی عوامل زبان و تاریخ و سنت و فرهنگ هستند. استقلال سیاسی که پیاده شده و مهبط احساسات ناسیونالیستی و وجدان جمعی ملت‌ها و آرمان مشترک آن‌ها بوده و هست، امروزه لاقلاً برای کشورهای دنیای سوم با وجود و حضور استعمار جهانی فروغ و معنای خود را از دست داده است. در بسیاری از کشورها نو استقلال یا قدیم استقلال سازمان سیاسی و حتی سازمان حاکمه‌ی جامعه در زیر لباس خود نماینده‌ی بیگان و آتش بیار منافع و مصالح بیگانگان است؛ نماینده‌ای که به اسلحه‌ی استقلال و حکومت ملی مجهز شده است. ولی همین سازمان‌های سیاسی و هیأت‌های حاکمه، خود از اهالی همان کشورهاست و با مردم آنجا دارای زبان و سابقه‌ی تاریخی و سنن مشترک هستند.

در کشورهای پیشرفته و قدرتمند جهان امروز نیز مفهوم استقلال سیاسی و مرزبندی‌های جغرافیایی، مفهوم اولیه‌ی خود را از دست داده به صورت دسته‌بندی‌های منطقه‌ای درآمد است. این موضوع حاکی از آن است که این گونه کشورها به خاطر مصالح جدیدی که برایشان مطرح شده است، اختلافات زبان و سنتی و فرهنگی و نژادی سابق خود را ناچیز و غیر اصیل یافته‌اند و این اتحاد در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نیز به نحو بارزتری شکل پیدا کرده است. غرب امروز به لحاظ فرهنگ و اقتصاد به صورت یکپارچه در برابر دنیای سوم قرار گرفته است. بنابراین رنگ‌های اصلی و تضادهای ناسیونالیستی را لاقلاً در حیطه‌ی منافع اقتصادی مشترک منطقه‌ای کنار گذاشته‌اند. در کشورهای دنیای

سوم (کم رشد و یا در حال رشد) نیز از یک طرف سررشته‌ی اقتصادی و طبقه‌ی حاکمه‌ی اقتصادی در بند و تحت سلطه و فرمان قدرت‌های اقتصادی کشورهای بزرگ قرار دارد و از طرف دیگر رهبری فرهنگی آنان نیز از طریق روشنفکران، تحت تأثیر و دنباله‌روی فرهنگ مسلط غرب است. (۷)

استاد در جای دیگر تحت عنوان نقش روشنفکران (۸)، مباحثی را ذکر می‌کند: در اجتماعات استعمار زده‌ی عقب‌مانده، عادتاً روشنفکران هستند که می‌خواهند یا می‌کوشند که این شعور و وجدان جمعی را در مردم وطن خود بیدار کنند. از آنجا که زبان و سنن و فرهنگ ملی در ذهن این روشنفکران مترادف است با واقعیت فعلی ملت که آمیخته‌ای است از گرفتاری‌ها و بدبختی‌ها و عقب‌ماندگی‌ها و محرومیت‌ها، روشنفکر از تبلیغ روی این سنت سرباز می‌زند و به سوی الگوهای دنیای پیشرفته و حاکم رو می‌آورد و می‌کوشد آن الگوها را برای ملت خود سرمشق تشکیل و تکوین شعور ملی قرار دهد.

فرانتس فانون، جامعه‌شناس و روان‌شناس بیدار دل آفریقایی که دو فصل درباره‌ی فرهنگ ملی در اثر مهم و جاودان خویش نفرین‌شدگان زمین ظهور این حالت و احساس را در میان روشنفکران جامعه‌ی استعمار زده، مرحله‌ی ابتدایی و خام تبلور وجدان ملی در میان این قشر می‌خواند، به نظر او روشنفکر جامعه‌ی استعمار زده در این مرحله در عین تلاش و کوشش برای گسترش وجدان ملی کاملاً در فرهنگ استعماری حل شده است. آثار این روشنفکر نکته به نکته با آثار همکارانش در کشور استعمارگر می‌خواند. به عبارت دیگر در این مرحله، فکر روشنفکر جامعه‌ی استعمار زده گرچه از مقوله‌ی اندیشه است، ولی یک کالای وارداتی است که از ورای مرزها و از سوی کشورهای مسلط غرب آمده است. او در این مرحله تنها ترجمه‌ای می‌اندیشد و ترجمه‌ای عمل می‌کند. اعتماد به معلومات و محفوظات و غروری که عادتاً به سبب جهل و عقب‌ماندگی نوعی توده‌ی مردم روشنفکران این‌گونه سرزمین‌ها دارند، مانع نقادی دقیق و تحلیل حوادث و واقعیات است. سال‌ها و قرن‌هاست حوادث دردناک لازم است تا این‌گونه روشنفکران از خواب خرگوشی بیدار شوند و حقیقت و ارزش عقاید آن‌ها بر مردم فریفته شده روشن گردد. از این گذشته این چنین روشنفکران تنها در مراحل اولیه‌ی حرکت فکری و عملی خود است که بیدار کردن وجدان ملی را وجهه‌ی همت خود قرار می‌دهند. در اندک زمانی به دلیل ماهیت روحیات و افکاری که دارند، الگوهای از ظواهر تمدن و طرز زندگی غربی برای خود می‌سازند که به زودی آنان را به سوی زندگانی راحت و مرفه اروپایی می‌کشاند و این کوشش در ذات خود مستلزم سکوت و احياناً سازش با عوامل ظلم و فساد زمانه شده، حل شدن در دستگاه استعماری و خدمتگذاری آن را ایجاد می‌کند. مرحله‌ی دوم در تحلیل قانون، آن زمانی است که روشنفکر جامعه‌ی عقب‌مانده تصمیم گرفته است با صمیمیت بیشتری به ملت خود بپردازد، ولی چون موجودی ملت را آمیخته با بدبختی و پریشانی و جهل و عقب‌ماندگی می‌یابد، به سوی روزگاری از تاریخ ملت خود می‌رود که در آن جلال و شکوه و مجد و عظمتی یا حداقل زرق و برقی سراغ بگیرد. بدین جهت یکباره جامعه‌ی حالیه را با تمام دل‌بستگی‌هایش رها می‌کند و از فراز قرن‌ها، قرن‌هایی که همراه با آدم‌های خود، زنجیروار و سلسله علت و معلول روزگار فعلی را شناخته است، پرواز می‌کند و به هزاران سال قبل نیز برمی‌دارد؛ و اگر در تاریخ واقعی ملت خود چنین روزگاری را نیابد، به سوی افسانه‌های کهن رو می‌آورد. ارزش کار و اندیشه‌ی این دسته از روشنفکران نیز همان قدر است که در کتاب‌ها بماند و یا جماعتی محدود را برای مدتی محدود دلخوش و سرگرم نگاه دارد و چون از دردهای موجود خلق خدا سرچشمه نگرفته است، هرگز قادر به برانگیختن وجدان ملی و عمومی در مردم نیست و منزل سوم تحول روشنفکر، موقعی است که وی خیال‌پردازی‌ها را رها کرده، با خلق وطن خود آشتی کرده و با درد و غم‌های آن‌ها آشنا شده، طعم محرومیت‌ها و فشارها را چشیده به دل‌بستگی‌های خود بستگی پیدا کرده است و به عقاید و عواطف آن‌ها احترام می‌گذارد و خود را با آنان آشنا می‌سازد و از آن درس و الهام می‌گیرد. تنها از اینجاست که روشنفکر به شرط صداقت و عدم تقلید و دنباله‌روی از استادان غریبش، نقش سازنده و پیشرو خود را در ساختن و پرداختن و برانگیختن شعور و وجدان ملی بازمی‌یابد و هر اندازه در این راه صمیمیت و گذشت بیشتری نشان دهد، محصول و تأثیر اندیشه و عمل او وسیع‌تر و سریع‌تر می‌شود.

استاد مطهری نیز محو تمدن غرب شدن را علت سرگردانی و به بیراهه رفتن آحاد جامعه می‌داند و به نقل از جلال

آل احمد از کتاب غرب‌زدگی همان هرهری مذهب بودن جلال را مطرح می‌کند و می‌گوید: «غرب‌زده به نرخ روز نان می‌خورد، وی به انتقاد گسترده پرداخته و در اصل به نوعی انتقادهای جلال را مورد تأکید مجدد قرار داده و دیدگاه خویش را در خصوص غرب بیان می‌دارد».

بحث‌های گسترده‌تر استاد در خصوص فلسفه‌ی غرب است (۹). وی به جریان اندیشه تضاد و حرکت در شرق و غرب می‌پردازد و دیدگاه‌های فلسفی هگل و مارکس را در زمینه‌ی تضاد به نقد می‌کشد که البته این مباحث در این مختصر نمی‌گنجد و نیازمند مقاله‌ای جداگانه است. به هر حال نظر استاد را به طور خاص در خصوص وسایل ارتباطی و تکنولوژی و مباحث توسعه‌ی جوامع انسانی می‌آوریم. استاد در خصوص توسعه جوامع انسانی به طور خاص وسایل ارتباطی دو مثال ذکر می‌کنند: (۱۰)

مثال اول: سرعت

یکی از چیزهایی که از لحاظ رابطه‌ی انسان با طبیعت و از نظر ابزار سازی فوق‌العاده پیش‌روی کرده است، سرعت است. یعنی انسان در ابزار آن چنان پیشرفت کرده است که سرعت را به حد بالایی رسانده است. آیا در ۱۰۰ سال پیش امکان داشت که گروهی از دانشجویان محترم در ظرف یک دقیقه به وسیله‌ی تلفن از من دعوت بکنند از تهران و آمدن من هم در ظرف یک ساعت به وسیله‌ی هواپیما صورت بگیرد؟ نه، سرعت فوق‌العاده افزایش پیدا کرده است، ولی آیا این سرعت را با مقیاس آسایش انسان می‌توانیم پیشرفت بدانیم؟ یا این که چون سرعت یک وسیله است، همین‌طور که سبب شده در یک قسمت‌هایی برای انسان آسایش بیاورد، سبب شده است که در قسمت‌های دیگر آسایش را از انسان سلب بکند؛ زیرا همان‌طور که این سرعت یک انسان یا حسن نیست و یک انسان سالم و حسن نیت دستش قوی‌تر شده و پایش سریع‌تر ولی یک انسان پلید هم همین‌طور شده است. افزایش سرعت از این سر دنیا به آن سر دنیا منتقل بکنند و هزارها و بلکه میلیون‌ها آدم را یک جا بکشند. پس نتیجه‌ی نهایی چیست؟ من خود مطلبی را که عرض می‌کنم قبول ندارم، ولی می‌خواهم بگویم که چرا بعضی‌ها تردید کرده‌اند؟ مثلاً آیا پیشرفت طب واقعاً پیشرفت انسان است؟ به ظاهر بله، زیرا من وقتی که خودم و بچه‌ام را نگاه می‌کنم، می‌بینم اگر بچه‌ام دیفتری بگیرد، فوراً دارو پیدا می‌شود و معالجه می‌گردد. شک ندارم که این پیشروی است ولی بعضی‌ها مثل «الکسیس کارل» که با مقیاس انسانیت حساب می‌کنند، معتقدند که پیشرفت طب دارد نسل انسان را تدریجاً ضعیف می‌کند. کارل می‌گوید: «در گذشته انسان‌ها با بیماری‌ها مبارزه می‌کردند. انسان‌های ضعیف از بین می‌رفتند، قوی‌ترها باقی می‌ماندند و در نتیجه انسان تدریجاً قوی‌تر می‌شد و نیز انسان دچار تراکم جمعیت نمی‌شد. ولی حالا این مطلب سبب شده که انسان‌های ضعیف و مردنی را که از نظر طبیعت محکوم به مرگ هستند، به طور مصنوعی نگاه می‌دارد. سپس نسل بعد از این به وجود می‌آید نه از اصلاح نتیجه این است که نسل آینده بشریت رو به ضعف می‌رود. مثلاً بچه‌ای که هفت ماهه به دنیا آمده است، در قانون طبیعت محکوم به مرگ است، ولی حالا که طب پیشرفت کرده، او را با وسایل خودش نگهداری می‌کند. درست است که او می‌ماند، ولی نسل او در آینده چه خواهد شد؟ همچنین مسئله‌ی تراکم جمعیت پیش می‌آید و در تراکم جمعیت بسا هست که انسان‌هایی که برای بهبود نسل بشر اصلاح هستند، از بین می‌روند و انسان‌هایی که برای بهبود نسل بشر صلاحیت ندارند، به وسیله‌ای باقی می‌مانند. این است که این موضوع مورد تردید واقع شده است».

مثال دوم: وسایل ارتباط جمعی

در مورد وسایل خبررسانی و به اصطلاح وسایل ارتباط جمعی یا به تعبیر فارسی امروزی رسانه‌های گروهی، آدم فکر می‌کند چه از این بهتر که اینجا نشسته باشد و خبری که به آن علاقه‌مند است، سر ساعت بشنود. می‌گویند ولی این را هم حساب بکنید که همین خودش چقدر دلهره‌ها و اضطراب‌ها و چقدر ناراحتی‌ها برای بشر به وجود می‌آورد! بسیاری چیزهاست که مصلحت بشر در این است که آن را نداند. به عنوان مثال در قدیم مردمی که در شیراز بودند، هیچ وقت اطلاع پیدا نمی‌کردند که مثلاً در قوچان سیلی آمده و چندین هزار نفر را بی‌خانمان و نابود کرده است. ولی



حالا اطلاع پیدا می‌کنند و ناراحت می‌شوند و هزاران حوادث ناراحت کننده‌ی دیگر که در گوشه و کنار دنیا اتفاق می‌افتد. این است که از نظر آسایش و با مقیاس آسایش این را مورد تردید قرار داده‌اند که این‌ها ملاک پیشرفت و تکامل باشد. حالا ما به این‌ها کاری نداریم چون معتقدیم که در نهایت امر تکامل است. با تکامل‌های انسانی می‌شود بر این‌ها مسلط شد که بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت. پس در مسئله‌ی روابط انسان با انسان‌ها نمی‌توان گفت پیشرفت و تکامل صورت گرفته است یا اگر هم صورت گرفته است، بدون شک به آن نسبت که ابزار و ساختمان و تشکیلات «اجتماعات بشری» جلو رفته است، حسن رابطه‌ی انسان با انسان بهبود پیدا نکرده است.

پروژه‌ی نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پی‌نوشت‌ها:

- ۳- شریعتی، دکتر علی، بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی، انتشارات الهام، ۱۳۷۱، چاپ سوم.
- ۴- شریعتی، دکتر علی، همان منبع.
- ۵- شریعتی، دکتر علی، همان منبع.
- ۶- شریعتی، دکتر علی، فرهنگ لغات، انتشارات قلم، تهران، ۱۳۷۱.
- ۷- مطهری، استاد مرتضی، خدمات متقابل اسلام و ایران، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۷۴، چاپ بیست و یکم.
- ۸- مطهری، استاد مرتضی، همان منبع.
- ۹- دژاکام، علی، تفکر فلسفی غرب از نظر استاد شهید مرتضی مطهری، ۲ جلد، نشر اندیشه، تهران، ۱۳۷۵.
- ۱۰- مطهری، استاد مرتضی، تکامل اجتماعی انسان، انتشارات صدرا، فروردین ۱۳۷۴، چاپ هشتم.